

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاښت تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social	اجتماعی
--------	---------

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، ۲۵ اکتوبر ۲۰۰۹

یادی از صنف هفتم مکتب محبوب حبیبیه

و

عاليقدر "جبار خان"، معلم تاريخ

نوښته پر سوز جناب للندري صاحب زير عنوان "یادی از مکتب جلیل حبیبیه و عالیجناب "جبار خان"، استاد تاریخ" که خاطره انتباه انگیزی از دوران مکتب ایشان را نمایش میدهد، همین حالا از نظرم گذشت و در حالی که سرشکم را سیل آسا جاری ساخته بود، بر آنم داشت، تا من نیز خاطره ای را از آن استاد گرانقدر بازگویم. سال ۱۹۵۵ بود و در صنف هفتم لیسه حبیبیه بودم. سال ۱۹۵۵ از آن رو در تقویم ما جایگاه خاص داشت، که در بهار همان سال آوازه درگذشت پروفیسر "البرت این شتین" Prof. Albert Einstein در همه جا پیچیده بود و خوب به یاد دارم، که مرگ "این شتین" همه ای را در مکتب ما نیز برپا کرد. "این شتین" مرحوم که در زندگانی و در زمان حیات خود "افسانه" و "اسطوره" گشته بود، در زبان خاص و عام عالم افتاده بود و گمان نکنم، که کسی در جهان باشد و یا بوده باشد که با نام این نابغه اعصار و روزگار و این آعجوبه دهور و قرون آشنا نبوده باشد و یا نباشد. نام "این شتین" آن قدر سر زبان های عالی و عامی و دانا و کمدان(۱) افتاده بود، که وقتی بچه های کوچه باهم جنگ و دعوا میکردند، نیز نام "این شتین" را در پهلوی "رستم" و "فستور" و "فلک" و "آسمان" و ... ، بر زبان می آوردند و مثلاً میگفتند:

« والله که انشتینت ازم گرفته بتانه!!! » یعنی « حتی "این شتین" هم با آن زور رستم مانند خود، ازم گرفته نمیتواند. »

عنان سخن بسوی دگر رفت و برگردیم، به اصل موضوع و صنف هفتم مکتب حبیبیه: صنف هفتم الف لیسه حبیبیه را هرگز از یاد نمیبرم و آن بخاطری که در امتحانات چار و نیم ماه، در مضمون تاریخ همان صنف ناکام مانده بودم و آن هم از دست همین استاد بزرگوار "جبار خان" و چه بهتر که قصه امتحان تاریخ را بازگویم:

صنف هفتم، یکی از صنوف بسیار مشکل دوره متوسطه بود و آن ازین خاطر که به یکباره مضامین جدیدی وارد پروگرام درسی میگرددند؛ از قبیل بیالوژی و کیمیا و فزیک و الجیر و زبان خارجی و ازین جمله درس تاریخ همان سال هم با محتوایی که داشت، قطعاً آسان نبود و معلم ما استاد جبار خان بود. از تاریخ بطور عام گپ زده میشد و از قبل التاریخ و ادوار تاریخی و غیره. هیچ از یادم نمیرود که از دوره سنگ ناتراش و تراشیده سخن رفته بود و از دوره صیقل سنگ. عنوان "یک قدم ترقی – صیقل سنگ" هرگز فراموش نمیشود، چون ما فکر میکردیم، که "یک قدم ترقی صیقل سنگ" خود یک "دوره" بوده است. در حالی که مراد "دوره صیقل سنگ" یا "سنگ صیقل شده" بود و چون نظر به دوره پیشتر، قدمی ترقی و پیشرفت شمره میشد، از آنرو مؤلف کتاب، آنرا با "یک قدم

ترقی" ، توأم ذکر کرده بود. بلی؛ ما فکر کرده بودیم که "یک قدم ترقی صیقل سنگ" خود یک "دوره" بوده است!!!!

هرگز چهرهٔ مظلوم، استخوانی و دوست داشتنی استاد جبار خان را از یاد برده نمی توانم و اجازه بدهید، که اول در بارهٔ آن استاذ ممتاز مکتب حبیبیه و خادم صادق معارف افغانستان، چیزی بگویم:

جبار خان مردی بود بلند بالا ، تسمه و باریک اندام، در حدی که استخوانهای پشت و شانه اش از زیر کرتی برجسته می نمودند. از یک چشم نابینا بودند و یک چشم شان به اصطلاح کابلی بیخی(۲) "پوچ" بود. جبارخان که در گذر "شاه شهید" سکونت داشت، از جملهٔ نادار ترین معلمان مکتب ما بود. گرچه معلمان بیچاره همه از بابت اقتصادی در مضیقه بوده و ازین درک رنج میبردند، اما جبار خان شاید مسکین ترین معلم مکتب حبیبیه بود. از یادم نمیرود، که جبار خان در زمستان های ترق(۳) با کلوש بوت و بدون بوت به مکتب می آمد و جراب را نمی شناخت. قاعده و معمول چنان بود، که کلوش بوت را به حیث "پوش رابری" بوت بپوشند، یعنی اول بوت میپوشیدند و بعد بوت را در داخل کلوش بوت میکردند، تا از آسیب گل و لای کوچه و بازار در امان بمانند. مگر جبار خان که اصلاً بوت نداشت، فقط با کلوش بوت به مکتب می آمد و ساختمان کلوش بوت هم طوری بود، که دهن بسیار کشاد داشت، تا بوت به آسانی داخل آن گردد. جبار خان لباس محقر داشت و دریشی را نمی شناخت. از قضای روزگار که خانهٔ این مظلوم را در شاه شهید هر چند ماه، دزد میزد و دار و ندارش را به تاراج میبرد. گویا دزدان ظالم هم عهد بسته بودند، که به خدمت نادار ترین ناداران برسند!!!!!!

با وجود فقر مزمن و شدیدی که بر این استاد حکم میراند، جبار خان آدم صادق و راسخ العقیده و حقشناس و خیلی پاکنفس بود؛ پاکنفس بود و پاکنفس بماند. در سیما و چهره اش آثار خنده دیده نمیشد و یا لا اقل من هیچگاه خنده او را ندیده بودم. پسانها و وقتی که به صنوف نهم و دهم رسیدیم، میدیدم که باصطلاح دم در رقم جبار خان درآمده و سر و وضعش اندک بهتر گردیده است. چقدر خوشحال گشتم، وقتی که بار اول جبار خان را با دریشی دیدم. دریشی سیاه راهدار بر تن کرده بود و دریشی هم خیلی نمودش میداد، چون "جامه زیب"(۴) بود.

جبار خان سخت وظیفه شناس و با دسپلین بود. غیرحاضری در قاموش سرآغ نمیشد و گوئی حتی هیچ وقت مریض هم نمیشد، چون همیشه سر درس حاضر میگردد. بسیار خوب و با شیوهٔ عام فهم درس میداد. در امتحانات هم بسیار سختگیر بود و پروای فلک را هم نمیکرد. شاگرد نالایق هرگز نمرهٔ کامیابی ازش گرفته نمیتوانست، خصوصاً که شاگرد نالایق از کدام خاندان متمول و پولدار میبود.

در صنف هفتم الف لیسهٔ حبیبیهٔ قدیم واقع پل باغ عمومی بودیم، که در جناح راست مکتب در منزل زیر اتاق "پادشاه بخارا"(۵) قرار داشت. دروس صنف هفتم بر من خیلی ثقلت میکرد و خصوصاً مضمون تاریخ اصلاً در کله ام نمیگنجید. امتحانات چار و نیم ماه در رسید و نوبت امتحان تاریخ بود. من با یکنفر همصنفی رفتم و در میز امتحان پیش روی استاد جبار خان نشستیم. اول از رفیقم سؤالی کرد و او جواب داد. بعد از آن رو بطرف من کرده و چیزی پرسید. مثل اینک "صم بکم" مانده باشم، جوابی نگفتم. بعد سؤال دوم را به رفیقم راجع ساخت و او مثل بلبل جواب گفت. سؤال دومی را متوجه من ساخت و باز لاجواب ماندم. گوئی اصلاً چنین موضوعات را نه خوانده و نه شنیده باشم. باز نوبت رفیقم رسید و به سؤال آخرین او هم جواب درخور ارائه کرد. مگر وقتی سؤال آخرین به من رسید، باز هم لاجواب و خاموش ماندم. جبار خان که طاقش طاق گشته بود، گفت:

« برو گم شو که رویته نیبم!!! »

با سر خم و پت و پریشان از صحنهٔ امتحان بدر شدم. معلم صاحب برایم نمرهٔ "۲" داده و مرا ناکام مضمون تاریخ کشیده بود. بدین ترتیب در این امتحانات مشروط تاریخ ماندم، که بر من خیلی سخت تمام شد.

از آن به بعد ثقلت توجهم را بر مضمون تاریخ انداخته و هر روز از طرف پیشین و دیگر که در دامن کوه خواجه صفا به گشت و گذار و هواخوری میرفتم، کتاب تاریخ در دست داشتم. آنقدر تاریخ خوانده بودم، که کتاب تاریخ گوئی در نوک زبانم آشیانه کرده بود. سال به آخر رسید و امتحانات سالانه به سراغ ما آمد. این بار در امتحان تاریخ، با اطمینان و خودباوری در پیش روی جبار خان نشستم. سؤال اول را متوجه رفیقم ساخت و او جوابی گفته نتوانست. سؤالش را به من راجع ساخت و من آنرا بلبل وار جواب گفتم. سؤال دوم را که رفیقم از جواب گفتنش عاجز مانده بود، به من راجع ساخت، که آنرا نیز درست و مشرح جواب گفتم. رفیقم از گفتن جواب سؤال سوم نیز عاجز ماند و وقتی که معلم صاحب جواب آنرا به تفصیل از من شنید، فرمود:

« ایطو آدم میگویه!!! »

در حالی که در شقّهٔ امتحان پیش روی نامم "۱۰" و آفرین نوشت، سرزنشی نثار رفیقم کرد و بعد هردو از صحنهٔ امتحان دور شدیم.

اینک که آن واقعه را بعد از ۵۴ سال. تخت (۶) مینویسم، استاد عالی مقام "جبار خان" در پیش چشم حاضر و ناظر است؛ گوئی همان صحنهٔ امتحان است و ما همانیم که بودیم و بگفتهٔ حضرت حافظ:

در همانیم که بودیم و همان خواهد بود!!!

خداوند بزرگ روان آن معلم زحمتکش، پاکنفس و وظیفه شناس را شاد بداراد

و بهشت برین و جنات نعیم را مأوایش بگرداناد!!!!!!

توضیحات:

- ۱ - "کمدان" اصطلاح زیبا و قدیم دریست و به کسی اطلاق گردد، که از دیگران کمتر بداند. من بدین عقیده ام، که "نادان" اصلاً وجود ندارد، چه هر کس به اندازه خود چیزی را فراگرفته است و چیزی را میداند.
- ۲ - "بیخی" منسوب به "بیخ" کلمه زیبای عامیانه کابلیست و در مفهوم "از بیخ و ریشه" و "کاملاً" استعمال میگردد؛ چنانکه وقتی گوئیم "بیخی صحیح" یعنی که "کاملاً صحیح".
- ۳ - "ترق" (به فتح تین) بر وزن "سبق و لقب و شقب و خپک" اصطلاح دری عامیانه کابلی و در معنای "سوزان" است. "آفتاب ترق" یعنی "آفتاب تابناک و سوزان"، "زمستان ترق" یعنی "زمستان سوزان و بسیار سرد".
- ۴ - "جامه زیب" (بدون کسره اضافه) اصطلاح عامیانه کابلیست و به کسی اطلاق گردد، که لباس بر تنش بزیید و زیبا معلوم شود.
- ۵ - وقتی اتحاد شوروی سرزمین های ماوراء النهر را اشغال کرد، "پادشاه بخارا" - فکر کنم "امیر سید عالم" - به افغانستان پناهنده شد. وقتی ما در مکتب حبیبیه بودیم، در جناح جنوبی آن در منزل دوم، مردی بلند قامت زندگانی میکرد، که میگفتند "امیر بخارا" یا "پادشاه بخارا" بوده است. بالاپوش سیاه دراز میپوشید. تنها میزیست و لباسهایش را هم خود می شست و بعد کلکین را باز کرده و آب سابون را از ظرف بزرگ مسین. تگارمانند، "جرم" به پائین پرتاب میکرد.
- ۶ - "تخت" اصطلاح عامیانه کابلیست، که در متن بالا به حیث "قید" و در معنای "تام" و "تمام" بکار رفته است. "۵۴ سال تخت" یعنی که "۵۴ سال تمام" یا "۵۴ سال آزرگار".